

## سیف فرغانی و انتقادهای اجتماعی

دکتر قدمعلی سرّامی

دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

دیپار رفّاعی<sup>1</sup>

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحدهمدان

### چکیده

مسائل سیاسی، اجتماعی و امور مربوط به مردم و جامعه، یکی از تأملات شاعران و نویسندگان در هر عصر و دوره‌ای است و این موضوع سبب گردیده تا شاعران و نویسندگان در اشعار و نوشته‌های خویش گوشه‌هایی از اوضاع اجتماعی و سیاست حاکمان زمان خود را بیان نمایند.

نگارندگان در این مقاله اندیشه‌ها و انتقادات اجتماعی مولانا سیف‌الدین محمد فرغانی عارف قرن هفتم و هشتم هجری را در یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ ایران مورد بررسی قرار داده‌اند. سیف فرغانی با وجود پرداختن به سلوک عرفانی و خانقاه نشینی، اوضاع آشفته عصر خویش را - که حاصل حمله مغول و ادامه خونریزی گماشتگان آنان است - به محک نقد می‌زند. او در اشعار خود، بی‌پروا از طبقات گوناگون جامعه از سلاطین، وزرا و کارگزاران حکومت گرفته تا کسبه و بازاری انتقاد می‌کند و درشتخویی و کارهای عاری از نجابت مستوفیان، قاضیان و شاعران و حتی بازاریان را می‌نکوهد و گاه لبه تیز شمشیر انتقاد را با پند و اندرز در هم می‌آمیزد.

**واژه‌های کلیدی:** سیف فرغانی، عرفان، انتقاد، اجتماع، حاکمان مغول.

1- [d.refaei@yahoo.com](mailto:d.refaei@yahoo.com)

تاریخ پذیرش

91/7/18

تاریخ دریافت

91/5/17

### مقدمه

«ادبیات زبان حال و شناسنامه یک ملت است و می‌توان یک جامعه را با بررسی محتوا و موضوع ادبیات آن شناخت؛ رویدادها و رفتارهای اجتماعی را دانست و سیر تحول پدیده‌ای اجتماعی را ردیابی کرد» (روح‌الامینی، 10:1379).

پرداختن به مسائل مرتبط با جامعه، همواره یکی از موارد بازتاب یافته در آثار ادبای ایرانی بوده و در تاریخ ما سابقه درخشان و طولانی دارد. شاعران و نویسندگان ایرانی، مسائل اجتماعی را در ادوار مختلف به بوتۀ نظم و نثر کشیده‌اند و ما می‌توانیم با مطالعه این آثار از اوضاع اجتماعی و سیاسی روزگار آنان اطلاع یابیم. بر این اساس از طریق آثار ادبی می‌توان دوره‌ای را که اثر در آن به وجود آمده شناخت، چرا که ادبیات و متون ادبی، نماینده فراز و نشیب‌های اجتماعی و به عبارتی «مهم‌ترین اسناد مسایل اجتماعی ماست» (شفیعی کدکنی، 211:1386).

هنر، بازنمودی است از تعامل طبیعت و جامعه، به گونه‌ای که می‌توان در آیینۀ هنر و ادبیات تصویری را از واقعیات اجتماع روزگار هنرمند باز یافت (ولک و وارن، 110:1373؛ میرصادقی، 99:1376) و این را حسنی برای ادبیات به شمار آورده‌اند که «ویژگی‌های هر عصر را به دقت ثبت می‌کند و نمودار بلیغ‌ترین و گویاترین راه و رسم‌ها است» (وارتون، به نقل از ولک و وارن، 110:1373).

بدون تردید ادبایی چون فردوسی، ناصر خسرو، سنایی، مولوی، سعدی، حافظ و سیف فرغانی و همچنین بسیاری از شاعران و نویسندگان دیگر از تحولات اجتماعی و سیاسی عصر خویش، تأثیر پذیرفته‌اند و در اشعارشان گوشه‌هایی از اوضاع و احوال دوره زندگی و درونمایه‌های تربیتی، اخلاقی و اجتماعی را می‌توان یافت. زیرا باور بر این است که سیر در دیوان‌های شاعران ادب دری، گفتنی‌های زیادی برای بازگویی با خود دارند که بعضاً می‌توان از آنها برای بازسازی نگفته‌های تاریخ استفاده کرد، همان‌گونه که احمد کسروی از روی دیوان قطران تبریزی، به گوشه‌هایی از تاریخ آذربایجان و سلسله‌های شهریاران گمنام آن دیار راه یافت که در هیچ تاریخی نوشته نشده بود.

در جریان حمله مغول و شرایط بحرانی حاصل از آن، دانشمندان و عالمان زیادی چون شیخ نجم‌الدین کبری (616ه.ق.) کشته شدند و برخی دیگر نیز چون مولانا و نجم‌الدین

رازی و ... به مناطق امن پناه بردند؛ آثار علم و تمدن که در طی چندین نسل گرد آمده بود، نابود گردید و دانش و هنر در حجاب خاک نهان گشت و به قول عظاملك جوینی:

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد      زان که در خاک نهان اند همه پرهبران

(جوینی، 1385: 3/1)

شعر و ادب سده‌های هفتم و هشتم، در نتیجه چنین اوضاعی، بیش از پیش آکنده از اندیشه‌های صوفیانه، گوشه نشینی، دعوت مردم به ترک دنیا، بدبینی، ناخشنودی، شکایت از روزگار و انتقادهای اجتماعی شد؛ هرچند انتقاد از اوضاع اجتماعی در ادب درمی تازگی نداشت و در هر سده‌ای، شاعرانی از تبار مردم زخم‌های جامعه را دیدند و بازگفتند، (شمیسا، 1385: 172) اما در دوران آشفته حمله مغول، با شدت یافتن ناامنی و بی‌سرو سامانی، فساد اخلاق امرا و حکام، مفسد اجتماعی و جا به جا شدن ارزش‌ها و گسترش رذایل اخلاقی در سطوح گوناگون جامعه، شعر انتقادی بیش از هر دوره‌ای رواج یافت. دیوان اشعار سیف فرغانی از جمله متون این دوره است که آکنده از این نوع انتقادات تند و صریح و دردهای اجتماع است.

وی در فرغانه، ناحیه‌ای پهناور در ماوراءالنهر، متولد شد. دوران حیاتش مقارن با هجوم و ویرانی مغول و تاتار بود (صفا، 1370: 623-624) و در جریان حمله هولناک مغولان، مانند تعداد زیادی از دانشمندان و عارفان زمان خود «به آسیای صغیر رفت و در شهر آقسرا، در ترکیه کنونی، نشیمن گزید و در همان جا میان سال‌های 705-749 درگذشت» (نوشه، 1380: 538).

او با آنکه در روزگار جوانی این امکان را می‌یابد که به دربار شاهان راه یابد و از راه مدح ایشان به رفاهی مادی دست یابد، اما آگاهانه از آن روی برمی‌گرداند و در زاویه خانقاهی راه تزکیه درون را برمی‌گزیند، چنانکه در ابیات زیر بدان اشاره کرده است:

بر در شاهان کزیشان بیدق شطرنج به	حرص قایم خواست کرد از پیل دندانی مرا
اسب همت سرکشید و بهر جو جایز نداشت	خوار همچون خر در اصطبل ثناخوانی مرا
خواست نهمت تا نشاند چون دوات ظالمان	با دل تنگ و سیه در صدر دیوانی مرا
شیر دولت پنجه کرد و همچو سگ لایق ندید	بهر مرداری دوان درکوی عوانی مرا.

خاک کوی فقر لیسم ز آن چو سگ بر هر دری تیره نبود آب عز از ذلّ بی‌نانی — را.  
(فرغانی، 1364: 104-103)

اما سلوک او در خانقاه، برخلاف آن انگاره‌ای که در ذهن ما نقش بسته، هیچ‌گاه به معنای بریدن از جامعه و چشم فروپوشیدن از مفاسد رایج نبوده است؛ بلکه او با وجود پرداختن به سلوک عرفانی و خانقاه نشینی، (رک. صفا، 1367: 201) هیچ‌گاه از جامعه خود جدا نبود و به گواهی سروده‌هایش، دردهای جامعه را تا مغز استخوان خود حس می‌کرد و بازمی‌گفت؛ دردهایی که به سبب ستمکاری‌های خان‌های مغول و گماشتگان‌شان به توده‌های مردم تحمیل شده بود. او بر خود واجب می‌دانست که از این دردها سخن بگوید. از این رو با تازیانه سخن و با شمشیر بُرّای انتقاد بر اندام فربه استبداد تاخت که از هرج و مرج عهد ایلیخان بر خاسته بود (زرّین کوب، 1383: 360).

دیوان سیف فرغانی سرشار از انتقاد است؛ چنان که برای آگاهی از همه آن‌ها باید تمام دیوان را خواند. این انتقادات از او فردی ستودنی ساخته که هر کس به سراغ دیوانش برود، بی هیچ تردیدی زبان به تمجیدش می‌گشاید و او را در کنار بزرگان ادب دری قرار می‌دهد، چنانکه شفیعی کدکنی او را در این انتقادگویی‌ها در کنار سنایی قرار داده است. (شفیعی کدکنی، 1386: 257).

انتقادات سیف را می‌توان در بخش‌های زیر طبقه‌بندی کرد:

### 1) سلطان

از آنجا که سیف فردی خودساخته و وارسته است، طبعاً اشعارش را به طمع دست‌یابی به صله، آلوده ستایش درباریان نکرده است. او واقع‌بینانه با طبقه حاکم برخورد می‌کند و در محک نگاه تیز و منتقدانه‌اش، این طبقه و در رأس آنان، خان یا سلطان، خلوص و عیار واقعی خود را نمایان می‌سازد. در سراسر دیوان او جز دو بار - که ایلیخان تازه مسلمان، غازان‌خان را ستوده است - هیچ ستایشی از شاهان بر زبان نمی‌راند. در پایان قصیده‌ای که به ستایش غازان می‌پردازد، می‌گوید:

من نیم شاعر که مدح کس کنم مر شاه را      از برای حق نعمت پند دادم این قدر  
خیر و شرّ کس نگفتم از هوای طبع و نفس      مدح و ذمّ کس نکردم از برای سیم و زر

ما که اندر پایگاه فقر دستی یافتیم      گاو از ما به که گردون را فرو آریم سر  
(فرغانی، 1364: 179)

بنابراین یادکرد سیف از شاهان، برخلاف رسم معمول در ادب فارسی برای رسیدن به متاعی اندک و مقام درباری نبوده است، بلکه او هدفی ورای آن خواسته‌های کوچک دنبال می‌کند. وی در خطاب به یکی از سلاطین - که ناتوانی‌ها و بی‌کفایتی‌های او در اداره کشور و سامان دادن به اوضاع و احوال مردم در سروده‌هایش منعکس شده است - می‌گوید:

ایا سلطان لشکرکش! به شاهی چون علم سرکش      که هرگز دوست با دشمن ندیده کارزار تو!  
ملک شمشیر زن باید، چو تو تن می‌زنی، ناید      ز تیغی بر میان بستن مرادی در کنار تو  
(همان: 8)

سیف او را اندرز می‌گوید که اگر دنیا به تو روی آورده است، تو «عیالان رعیت را به حسبت کدخدایی کن»؛ تا به این تصویر زیبا می‌رسد که:

مروّت کن، یتیمی را به چشم مردمی بنگر      که مروارید اشک اوست در گوشوار تو  
(همان، 8)

از سلاطین دیگری که سیف او را نقد کرده، ایلخان نومسلمان، سلطان محمود غازان بن ارغون (694-703 هـ.ق.) است. غازان با اقتدار تمام به اجرای موازین شرع و زدودن آثار بت‌پرستی که با مغولان به ایران رخنه کرده بود، کمر بست (رک. مرتضوی، 1385: 61 به بعد). سیف می‌داند و به خوبی واقف است که گماشتگان وی توان اداره امور را ندارند و حتی در روم، کشور تحت فرمان خویش نیز به اندازه یک والی مغول از قدرت و شوکت برخوردار نیستند، (یوسفی حلوی، 1381: 159) بنابراین چاره‌ای نمی‌بیند جز اینکه غازان خان را - که سرزمین روم یکی از ولایات تحت سیطره اوست - مخاطب قرار دهد و از غفلتش از اوضاع مملکت و از وضعی که کارگزارانش باعث آن هستند، شکایت کند.

او در چاه‌های خویش از بیدادگری مأموران مغول این‌گونه داد سخن می‌دهد:

خانه‌ها لانه روباه شد از ویرانی      شهرها خانه شطرنج شد از بی‌شاهی  
حاکمان در دم از او قُبُجُر و تَمغا<sup>1</sup> خواهند      عنکبوت ار بنهد کارگه جولاهی  
(فرغانی، 1364: 173)

در چامه‌ای دیگر وظایف حاکم را که اصلی‌ترین آن‌ها فراهم آوردن دادگری و رفاه و آسایش مردم است، به او یادآوری می‌کند:

خسروا! خلق در ضمان توآند      طالب سایه امان توآند  
غافل از کار خلق نتوان بود      که بسی خلق در ضمان توآند

(همان، 184)

و در چامه‌ای دیگر از ناامنی، فقر و گرسنگی مردم چنین ناله سر می‌دهد:  
عارفان بی‌جای و جامه، عالمان بی‌نان و آب      خانقه بی‌فرش و سقف و مدرسه بی‌بام و در...  
قحط از آن سان گشته مستولی که بهر قوت روز      کشته خواهر را برادر، خورده مادر را پسر

(همان: 181)

و در همین قصیده خان را متوجه بیدادگری گماشتگانش می‌کند:

هیچ کس را نماند آسایش      تا چنین ناکسان، کسان توآند  
رومیان همچو گوسفند از گرگ      همه در زحمت از سگان توآند  
یا چو سگ پای آدمی گیرند      همچو سگ سر بر آستان توآند  
مردم از سیم و زر چو صفر تهی      از رقوم قلم زنان توآند

(همان، 185)

او در ادامه، سقوط خان را در اثر این سست‌کاری‌ها یادآوری می‌کند:

اسب دولت به سر درآید زود      کین سواران پیادگان توآند

(همان، 185)

سیف در جایی دیگر تیغ تیز انتقاد را متوجه «امیر سخت دل سست رای بی‌تدبیر»

می‌گرداند و بسیار راحت او را تحقیر می‌کند:

به نزد همت من خُردی، ای بزرگ امیر!      امیر سخت دل سست‌رای بی‌تدبیر! ...  
ز تو منازل ملک است ممتلی از خوف      ز تو قواعد دین نیست ایمن از تغییر

(همان، 120)

ای امیر! تو آنی که:

کمر ز زر کنی از سیم‌های محتاجان      بسا که کیسه تهی گردد از این توفیر!

(همان، 120)

## (2) وزیر

سیف در چامه‌ای انتقادی، بی‌باکانه و بسیار صریح بر وزیر می‌تازد و او را شریک جرم بی‌سامانی مردم و ثروت اندوزی خود می‌داند:  
ایا دستور هامان‌وش که نمرودی شدی سرکش!  
تو فرعونی و چون قارون به مال است افتخار تو.  
(همان: 9)

و او را اندرز می‌دهد که برای در امان بودن از سگِ نفس، از ستمکاری دست بردارد:  
چو مردم سگ‌سواری کن اگرچه نیستی زیشان  
وگر نه در کمین افتد سگِ مردم سوار تو  
... چو تشنه لب از آب سرد آسان بر نمی‌گیرد  
دهان از نان محتاجان سگِ دندان فشار تو  
به گاو آرند در خانه به عهد تو که و دانه  
ز خرمن‌های درویشان خران بی فسار تو  
به ظلم انگیختی ناگه غباری و ز عدل حق  
همی خواهیم بارانی که بنشانند غبار تو  
(همان، 9)

اشعار سیف، ایران را چنان تصویر می‌کند که توده‌های مردم از هر جرعه‌ی امیدیه که برجهد و وجود دشمن را نیست گرداند، نومیداند. تنها دستاویز، چنان که در این حالات به هر جامعه‌ی نگون‌بختی روی می‌آورد، دست دعا برداشتن و یاری خواستن از پروردگار است. بنابراین، سیف می‌کوشد با بیدار کردن اندیشه‌های دینی، این ستمگران را متوجه کند تا از جورشان بکاهند:

به جاه خویش مفتونی و چون زین خاک بگذشتی  
به هر جانب رود چون آب، مال مستعار تو  
ز خرطبعی تو مغروری بدین گوساله زربین  
که گاو سامری دارد امل در اغترار تو  
بسیج راه کن مسکین! درین منزل چه می‌باشی  
امل را منتظر چون هست اجل در انتظار تو  
چو سنگ آسیا روزی ز بی‌آبی شود ساکن  
درین طاحون خاک افشان اگر چرخ می‌مدار تو  
نگیری چون هوا بالا و این خاکت خورد بی شک  
چو آب ار چه بسی باشد در این پستی قرار تو  
(همان، 10)

او از تزلزل باورهای دینی نیز نزد ارباب قدرت چنین ندا سر می‌دهد:  
تو را در قوت نفس است ضعف دین و آن خوشتر  
که نفس توست خصم تو و دین تو حصار تو

حصارت را کنی ویران و خصمت را دهی قوت که دینت رخنه‌ها دارد ز حزم استوار تو  
(همان، 10)

### (3) مستوفیان

دیوان استیفا از دیرباز جزو مهم‌ترین مشاغل دولتی بوده که توسط شخصی به نام مستوفی اداره می‌شد، و وظیفه‌اش رسیدگی به کارهای مالیاتی و درآمدهای حکومت‌ها بوده است (راوندی، 1382: 973).

اما مستوفیان در دیوان سیف فرغانی حضور خوشنامی ندارند، تا جایی که او دیوان استیفا را در عهد مغولان و اخلاف‌شان، مشروع نمی‌داند و بارها آنان را به خاطر ستم بیش از اندازه‌شان در گرفتن مالیات از مردم، مورد انتقاد قرار می‌دهد. سیف با دادن صفاتی همچون گدا، عوان، گربه و عقرب به مستوفیان، اوج نفرت خود را از آنان به تصویر می‌کشد:

ایا مستوفی کافی! که در دیوان سلطانان به حلّ و عقد در کار است بخت کامکار تو  
گدایی تا بدان دستی که اندر آستین داری عوانی تا به انگشتی که باشد در شمار تو  
قلم چون زرده ماری شد به دست چون تو عقرب در دوات سلّه ماری کزو باشد دمار تو  
خلایق از تو بگریزند همچون موش از گربه چو در دیوان شه گردد سیه سر زرده مار تو

(فرغانی، 1364: 11)

سیف در ادامه این قصیده، روز رسیدگی به حساب چنین مستوفی‌ای را -که قلم به نابودی خلق سیاه می‌کند- در دفتر حسابرسی آخرت چنین توصیف می‌کند:

تو ای بیچاره! آن گاهی به سختی در حساب افتی کزین دفتر فروشویند نقش چون نگار تو

(همان، 11)

شاید به این دلیل باشد که او از قبول شغل دیوانی خودداری کرده و خاک کوی فقر را

برگزیده است.

### (4) قاضیان

مهم‌ترین دیوان در تشکیلات اداری دوران ایلخانی، دیوان قضا بود. در صدر دیوان قضا هم قاضی‌القضات قرار داشت که بعد از وزیر بزرگ از بالاترین مناصب به شمار می‌آمد. این دیوان «دعای و شکایات مردم را بر طبق قوانین شرع و سنت‌های اسلامی رسیدگی می‌کرد و به عزل و نصب مشاغل روحانی-علمی و کار اوقاف مملکت می‌پرداخت» (بیانی، 1381:

538). اما با توجه به اینکه اغلب دعاوی طبق قوانین یاسا حلّ و فصل می‌شد، آشفتگی زیادی در دیوان قضا به بار آمده بود.

در منابع دوره ایلخانی موارد فراوانی از بی‌عدالتی قاضیان و فساد دستگاه قضایی ذکر شده است که غازان‌خان پس از اینکه دین اسلام را پذیرفت و بر اجرای دقیق احکام شرع هم تعصبی می‌ورزید، با وضع اصلاحات و قانون‌های تازه تا حدی توانست به آن وضع خاتمه دهد و مردم درمانده را تا اندازه‌ای از گرفتاری‌ها رهایی بخشد (همان، 549).

بنا به گزارش خواجه رشیدالدین، قاضیان در آن روزگار چندان از ورع و دانایی برخوردار نبودند؛ دغدغه آنان منحصر به تعقیب منافع شخصی و انباشتن ثروت بود. رقابت‌شان نیز با همدیگر در تصرف مناصب قضا تنها برای تأمین همین هدف بود. با چنین قاضیان و چنین امرایی نه تنها کارها پیش نمی‌رفت، بلکه بر پریشانی آن نیز افزوده می‌شد. بدین ترتیب «بزرگان را، بلکه اسلام را حرمت و حشمت بر سر آن جهال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتند» (همدانی، 1358: 238)

سیف فرغانی، اندیشمندی تیزهوش بود که به نیکی دریافت که اگر ارزش‌های اخلاقی یک جامعه دگرگون شود و رذایل به جای فضایل، ملکه ذهن مردم شود، چه تباهی‌ها که به بار نمی‌آورد؛ بعدها همین رذایل نیز به عنوان سنتی جا افتاده و رسوب یافته در ذهن، فجایع بسیاری را موجب می‌شود.

او که فساد و رشوه‌خواری قاضیان را به عیان دیده، به تنها سلاح افراد صاحب اندیشه، یعنی قلم، متوسل می‌شود و رفتار چنین قاضیانی را به باد انتقاد می‌گیرد:

ایا قاضی حیلت گر! حرام آشام رشوت خور!  
که بی‌دینی است دین تو و بی‌شرعی شعار تو  
دل بیچاره‌ای راضی نباشد از قضای تو  
زن همسایه‌ای آامن نبوده در جوار تو  
(فرغانی، 1364: 11)

سیف فرغانی بی‌دینی و بی‌علمی را بارزترین صفات وجودی این قاضیان می‌داند که در راستای تضعیف مبانی دین، دینداران را خواری و بی‌دینان را عزت می‌بخشند:

ز بی‌دینی تو چو گبری و زند تو سجدلّ تو  
ز بی‌علمی، تو چون گاوی و نطق تو خوار تو  
چو باطل را دهی قوت ز بهر ضعف دین حق  
تو دجالی در این ایام و جهل تو حمار تو  
کنی دیندار را خواری و دنیا دار را عزت  
عزیز توست خوار ما، عزیز ماست خوار تو

... دل مشغولت از غفلت قبول موعظت نکند      تو این دانه کجا خواهی که گه دارد غرار تو  
تو را بینند در دوزخ به دندان سگان داده      زبان لغوگوی تو، دهان رشوه خوار تو  
(همان، 12)

نکته نغز در این چامه انتقادی این است که همچون بسیاری از موارد مشابه، تنها راه تسکین دردها و رهایی از جور زمان، دست دعا برداشتن و آرزوی مرگ حاکمان را کردن و نیز امید به آمدن فردی از غیب است که عیسی وار، این دجالان را به هلاکت رساند:  
اگر خوی زمان گیری و گر ملک جهان گیری      مسیحی هم پدید آید کزو باشد دمار تو  
(همان، 12)

### 5) صوفیان و زاهدان

از ترسناک ترین کارهایی که در هر دوره ای ارزش ها را در سراسیمگی سقوط قرار می دهد، انحراف و ریاکاری روحانیان و افرادی است که زیر پرچم دین با عنوان هایی چون صوفی، عارف، درویش، مفتی و . . . به پیشبرد اهدافی حقیر مشغولند. این وضعیت به ویژه در ادواری بیشتر سر برمی آورد که جامعه گرفتار ناامنی و آشفتگی است؛ دوران حکومت ایلیخانان چنین بستر مناسبی را فراهم کرد تا روحانیان، خانقاه ها و معابد را رها کنند و «به گردآوری مال و منال، دست اندازی به املاک و رسیدن به شغل های سیاسی مهم» پردازند (بیانی، 1381: 528). «... هیچ گاه مانند این زمان منافع قشر روحانی و حکومت در هم آمیخته نشده. . . از این رو مردم هنگامی که با مقام دنیایی روحانیان روبرو شدند، آنان را از راه خود منحرف می دیدند و مأیوس می شدند، به ویژه که این گروه را برای خود به منزله پایگاهی در برابر ظلم و جور بیگانه می دیدند» (همان: 529).

سیف، دین داران زمانه اش را مخاطب قرار می دهد و بر انحطاط ارزش های والای دینی مویه می کند. او جابه جا شدن ارزش ها را بعضاً نتیجه کارهای ریاکارانه صوفیان و زاهدان می داند؛ پس بر آنان می تازد و کارهایشان را رسوا می کند.  
او بر صوفیانی که مرقع را جامه خود ساخته اند اما دل را زنگارزده گناهان کرده اند، چنین می تازد:

ای مرقع شعار کرده! چه سود      خرقة ده تو، چو نیست دل یکتاه؟

نه فقیری، نه صوفی، ار چه بود کسوتت دلچ و مسکنت خانقاه  
(فرغانی، 1364: 5)

او نیک می‌داند که دلچ آلوده صوفیان جز ظاهر سازی چیز دیگری نیست؛  
کس به افسر نگشت شاه جهان کس به خرّقه نشد ولیّ الله.

(همان، 6)

سیف، اصلاً عنوان «درویش» را برازنده چنین کسان آلوده‌دامانی نمی‌داند (همان، 177)  
و از ولع این عارفان بر حرام، تصویری این‌گونه زیبا می‌آفریند:

از حرام ار خاک باشد آستین پر می‌کنی وز گل ره می‌کنی دایم به دامن احتراز

(همان، 178)

در چامه‌ای دیگر، اندیشه‌های درویشان ریاکار و کارهایشان را در برخورد با برخی از  
مفاهیم عرفانی و کلامی از جمله: سماع، همّت، قناعت، جبر و اختیار معرفی می‌کند و شاید  
بتوان گفت که نظر و اندیشه خود را در باب موضوع دیرینه جبر و اختیار در قالب بیتی از  
این انتقاد و مخاطبه با صوفیان ریایی باز می‌نماید:

تو چنگی در کنار دهر و صاحب دل کند حالت چو زین سان در نو آید بریشم وار تار تو

(همان، 13)

و در جایی دیگر، زاهدان دو رو را «شیخ گربه زاهد» خطاب می‌کند که شاید بی‌ارتباط با  
گربه زاهدی که در شعر حافظ هم از آن سخن رفته است، نباشد.<sup>2</sup>

ای شیخ گربه زاهد! وز بهر نان مجاهد! برخوان آرزوها همکاسه‌ای سگان را

(همان، 551)

سیف آن دسته‌ای را که با استفاده از جبّه و عمامه برای خود ظاهری مانند عالمان دینی  
ساخته‌اند و به القابی خشنود شده‌اند، چنین خطاب می‌کند:

ای به دستار و به جبّه گشته اندر دین امام! ترک دنیا کن که نبود جبّه و دستار دین

ای لقب گشته فلان‌الدّین و الدّینیا تو را! ننگ دنیایی و از نام تو دارد عار دین

...در دل دنیاپرست تو قضا چون بنگریست گفت ناپاک است یارب اندرو مگذار دین

(همان، 227 و 229)

## 6) حاجیان

حاجیان نیز - که معمولاً از توانگران هر جامعه‌ای به شمار می‌آیند - از دیگر چهره‌هایی هستند که از نگاه تیزبین و نقاد سیف پنهان نمی‌مانند. سیف در سروده‌ای، اینان را که گاه برای کسب نام، راهی دیار کعبه می‌شوند، «متمتع به دنیا» خطاب می‌کند:

ای به دنیا متمتع! اگر این عمره و حج از پی نام کنی، کعبه تو را حانوت<sup>3</sup> است  
(همان، 290)

در چامه‌ای دیگر، ضمن یادآوری این نکته که ثروت و جاه باید صرف راه خدا شود، چنین زبان به پند آنان می‌گشاید:

زاد ره ساز و به درویش بده فضلۀ مال حق مسکین برسان و آن که ز تو زاد مگیر...  
من چو استاد خرد می‌دهمت پندی چند منع بی‌وجه مکن نکته بر استاد مگیر  
(همان، 208)

## 7) شاعران

پیامبر اسلام (ص) بارها در سخنان خود، شعر و سخنوری را گونه‌ای از سحر می‌داند و شاعران را با تعبیر امیران کلام، می‌ستاید و زبان آنان را کلید گشایش گنج‌های آسمانی معرفی می‌کند.<sup>4</sup> در اندیشه شاعران و سخنورانی که قدر گوهر سخن را دانسته‌اند، سخن، درّ ثمین و گوهر یکدانه‌ای است که در راه اهداف فرومایه، به ویژه در ازای دریافت صلّه، به کار گرفته نشده و از آن بهره‌ای دنیایی خواسته نشده است. به همین خاطر در ادوار مختلف، این‌چنین سخنورانی، انتقاد و گلایه خود را متوجه شاعران به اصطلاح «سخن فروش» نموده و به آنان تاخته‌اند که از ماندگارترین و برترین اشعار انتقادی در این باره، سروده مشهور و پرآوازه آواره یمگان، ناصر خسرو قبادیانی است که حقارت آنان را در دربارها بسیار زیبا به رخ شاعران درباری می‌کشد و تأکید می‌کند که خود قیمتی درّ دری را هرگز در پای خوکان نمی‌ریزد.

سیف فرغانی از جمله شاعران آزاده‌ای است که همچون فرزانه یمگان، برای سخن خود ارزش والایی قایل است و قدر آن را می‌داند و به پای هر امیر حقیری نمی‌ریزد. او در چندین سروده، به شاعران سخن‌فروشی که در روزگار تحقیر مردم ایران، به ستایش امیران بی‌خرد و سفاک می‌پردازند، شدیداً تاخته است. وی در قصیده‌ای استوار، شاعران بیهوده‌گو

و چاپلوسی را که به طمع صله «چون نامیه گلی بر خاری می‌بندند» (همان: 24) و «ظالم فاسق را عادل نیکوکار می‌نامند» (همان: 25)، به «گربه زاهد و روباه حيله‌گر» مانند می‌کند و خطاب به این شاعران متملق می‌گوید که آنان کسانی هستند که از سفره خدایند کریم صدها نعمت خورده ولی حتی یک بار نیز زبان به سپاس او نگشوده‌اند؛ درحالی که بهر مخدومی حقیر و رسیدن به خوارترین درجه خدمت، حاضرند دل و دین‌شان را هم ترک کنند (همان: 25). او در ادامه، سخن شاعران را به دلیل خالی بودن فضای شعرشان از یاد خدا، بیهوده می‌خواند و «سخن بیهوده چون زهر است و زبان ماری» (همان: 24).

وی در ادامه برشمردن صفات منفی این شاعران، از آنان می‌خواهد در این دوران -که از عدل نشانه‌ای باقی نمانده- از ستایش امیران روزگار و برشمردن صفات نیکی که در آنان نیست، روی برگردانند:

اگر دست دهد نیز مگو بسیاری  
که سخن گویی و جهال بگویند آری  
گرچه رنگین سخنی، نقش مکن دیواری  
همچو رو را کلف<sup>5</sup> و آینه را زنگاری...  
چون ز رنجور شفا کسب کند بیماری؟  
گر از این نقد به یک جو بدهد خرواری ...  
به طمع نام منه عادل نیکوکاری ...  
کمر خدمت او هست تو را زناری  
خاصه امروز که از عدل نماند آثاری ...  
مدح این طایفه بگذار و غزل گو باری ...  
راست چون بر سر انگشت بود دستاری!  
زشت گردد به نکو گفتن بدکرداری  
روبه حيله‌گری یا سگ مردم‌خواری ...  
کاندرین عهد تو را نیست جز او دلداری  
(همان: 24-25)

شعر نیکو که خموشی است، از آن نیکوتر  
راست چون واعظ نان جوی بدین شاد مشو  
از ثنای امرا نیک نگه‌دار زبان  
مدح این قوم دل روشن تو تیره کند  
از چنین مرده‌دلان راحت جان چشم مدار  
شاعر از خرمن این قوم به کاهی نرسد  
ظالمی را که همه ساله بود کارش فسق  
نیت طاعت او هست تو را معصیتی  
هر که را زین امرا مدح کنی ظلم بود  
و گرت دست قریحت در انشا کوبد  
کله مدح تو بر فرق چنین تاجوران  
صورت جان تو در چشم دل معنی‌دار  
اسد المعرکه خوانی تو کسی را که بود  
شکر منعم به دعای سحری کن، نه به مدح

او یادآوری می‌کند که در دولت این «سیم‌پرستانِ گدا» که بر جامعه حاکم شده‌اند، شعری که برای زر گفته باشی، از خاک کمتر است:

شعر در دولت این سیم‌پرستانِ گدا کمتر از خاک بود گر ز پی زر گویی  
(همان، 212)

و در چامه‌ای دیگر، هرچند شعر را مقوله‌ای می‌داند که از علم دین خارج است، اما توصیه می‌کند که شعر را با آموزه‌های دینی درمی‌آمیزد:

ور چه شعر از علم دین بیرون بود، چون عارفان تا توانی درج کن در ضمن این اشعار دین  
ای خروس تاجور! چون ماکیان بر تخم خویش خلمش اندر گوشه‌ای بنشین نگه می‌دار دین  
(همان: 230؛ برای نمونه دیگر رک. ص 67 و 168)

چنان که در آغاز این مقاله هم اشارتی رفت، خود سیف پایبند اخلاق شاعری بوده و در اعترافی روشن، گردن به غرور برمی‌افزاید و رویگردانی‌اش را از مدح شاهان چنین باز می‌سراید:

دوست را گردن افکندم هزاران عقد در من که شاهان را ندادم گوهری از کان خویش  
(همان، 740)

### 8) کسبه و بازاریان

نگاه ریزبین و موشکافانه سیف در زمانه‌ای که دو رنگی بر همه جا چون «بوم شومی» سایه افکنده بود، ترازوی سبک سنگِ بازاریان و کسبه گران‌فروش را نیز، از تیغ تیز نقد بی‌بهره نمی‌سازد. نمونه را در ابیات زیر می‌بینیم که وی با نگاهی مشفقانه این دسته از فروشندگان را این‌گونه مورد خطاب قرار می‌دهد:

ایا بازاری مسکین! نهاده در ترازو دین چو سنگت را سبک کردی گران ز آن است بار تو  
(همان: 12)

و در ادامه، با خلق تصاویری زیبا دگانداران را به یاد بازار قیامت می‌اندازد:

تو گویی سودها کردم، ازین دکان چو برخیزی به بازار قیامت در، پدید آید خسار تو  
(همان، 12)

### نتیجه

سیف فرغانی، عارف قرن هفتم و هشتم هجری از نظر زمانی، در یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ ایران ظهور کرد؛ چرا که به دلیل تازش بیگانگان و چیرگی روحیه قبضی که با خشونت‌های مغولان بردل‌ها حاکم شده بود، روشنی جهان‌بینی ایرانی رو به نشیب گذاشته بود و به جای آن تاریکی، اندک اندک اذهان را فرو پوشانده بود.

او در شعرش - که آئینه تمام نمای روزگار خودش است - تعامل مردم و صاحبان قدرت، محرومیت‌ها و فقرها، آزار و شکنجه مردم به دست کارگزاران حکومت را بی‌پرده به تصویر می‌کشد و طبقات گونه‌گون جامعه را اعم از درباریان و رعایا، با شمشیر انتقاد می‌کوبد و سپس آن را با پند و اندرز درمی‌آمیزد. آنچه مسلم بوده و نتیجه این مقاله است، آن است که او زندگی را با فرورفتن در اندیشه تلاش برای معاش و بی‌خبر از اوضاع و احوال اجتماعی نگذرانده‌است؛ بلکه در عین پایبندی به تقوا و سلوک عرفانی و عزلت نشینی، از درد مردم روزگارش غافل نبوده و مصائب و آلام آنان را با غمخوارگی می‌نگریسته است. با وجود آن که در روزگار جوانی، این امکان را یافته بود که به دربار شاهان راه پیدا کند و از راه ستایشگری به رفاهی مادی دست یابد، از این کار روی برمی‌تابد و شعرش را در خدمت جامعه و میان دردهای مردم بی‌پناه و شکست خورده سرزمینش قرار می‌دهد؛ دردهایی که مثل خوره روح او را در انزوا می‌خورد:

من از دهشت در این حضرت سخن پوشیده می‌گویم، در اشعارم نظر کن نیک و حالم باز دان روشن.  
(همان: 156)

### پی‌نوشت

1. قبجر: مالیات متعلق به مواشی و حیوانات، تمغا: مالیات بر مال و سرمایه (فرهنگ فارسی معین).

2. حافظ در غزلی این تعبیر را چنین می‌آورد:

ای کبک خوش خرام! کجا می‌روی بایست  
غره مشو که «گربه زاهد» نماز کرد  
برای معانی سه‌گانه‌ای که درباره این تعبیر در شعر حافظ به دست داده شده است، رک:  
خرم‌شاهی، 1371: 549/1.

3. حانوت: میخانه، خرابات

4. در حدیث نبوی آمده است: «الشعراءُ أمراءُ الكلام»؛ یا: «انَّ لله كنوزاً تحتَ العرشِ مفاتيحُها السِّنَّةُ الشعراءُ». در ابیات زیر، سیف ضمن اشاره به حدیث فوق، خود را امانت‌دار گنج مصطفی (ص) می‌خواند:

مرا این دولت و مکنّت عجب نیست      امانت‌دار گنج مصطفایم  
نهاده پادشاه پادشاهان      کلید گنج در دست عطایم

(فرغانی، 1364: 28)

5. کلف: هر لکه که در آفتاب و ماه دیده می‌شود، کک مک.

### کتاب‌نامه

- انوشه، حسن. 1380. *دانشنامه ادب فارسی*. جلد اول. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سازمان چاپ و انتشارات.
- بیانی، شیرین. 1381. *دین و دولت در ایران عهد مغول*. جلد دوم. چاپ دوم. تهران: نشر دانشگاهی.
- جوینی، عطاملک. 1385. *تاریخ جهانگشای جوینی*. تصحیح محمد قزوینی. چاپ چهارم. تهران: دنیای کتاب.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین. 1371. *حافظ نامه*. جلد اول. چاپ چهارم. تهران: علمی و فرهنگی.
- راوندی، مرتضی. 1382. *تاریخ اجتماعی ایران*. جلد چهارم بخش 2. چاپ دوم. تهران: نگاه.
- روح الامینی، محمود. 1379. *نمودهای فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی*. چاپ سوم. تهران: آگه.
- زرین کوب، عبدالحسین. 1383. *از گذشته ادبی ایران*. چاپ دوم. تهران: سخن.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. 1386. *زمینه اجتماعی شعر فارسی*. چاپ اول. تهران: اختران و زمانه.
- شمیسا، سیروس. 1385. *سبک شناسی شعر*. ویرایش دوم. تهران: میترا.
- صفا، ذبیح الله. 1370. *تاریخ ادبیات در ایران*. جلد سوم. بخش 1. چاپ هشتم. تهران: فردوس.
- صفا، ذبیح الله. 1367. *گنج سخن*. جلد دوم. چاپ هشتم. تهران: ققنوس.
- فرغانی، سیف‌الدین محمد. 1364. *دیوان سیف فرغانی*. به تصحیح و مقدمه ذبیح الله صفا. تهران: فردوسی.
- مرتضوی، منوچهر. 1385. *مسایل عصر ایلخانان*. چاپ اول. تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار.
- میرصادقی (ذوالقدر) میمنت. 1376. *واژه‌نامه هنر شاعری*. تهران: کتاب مهناز.

28 فصل نامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی « ادب و عرفان»

ولک، رنه؛ وارن. آوستن. 1373. *نظریه ادبیات*. ترجمه ضیاء موحد و پرویز مهاجر. چاپ دوم. تهران: علمی و فرهنگی

همدانی، خواجه رشیدالدین فضل الله. 1358. *تاریخ مبارک غزانی*. تصحیح کارل یان. چاپ هرتفورد. انگلستان.

یوسفی حلوائی، رقیه. 1381. *روابط سیاسی سلاجقه روم با ایلخانان*. چاپ اول. تهران. انتشارات امیرکبیر.